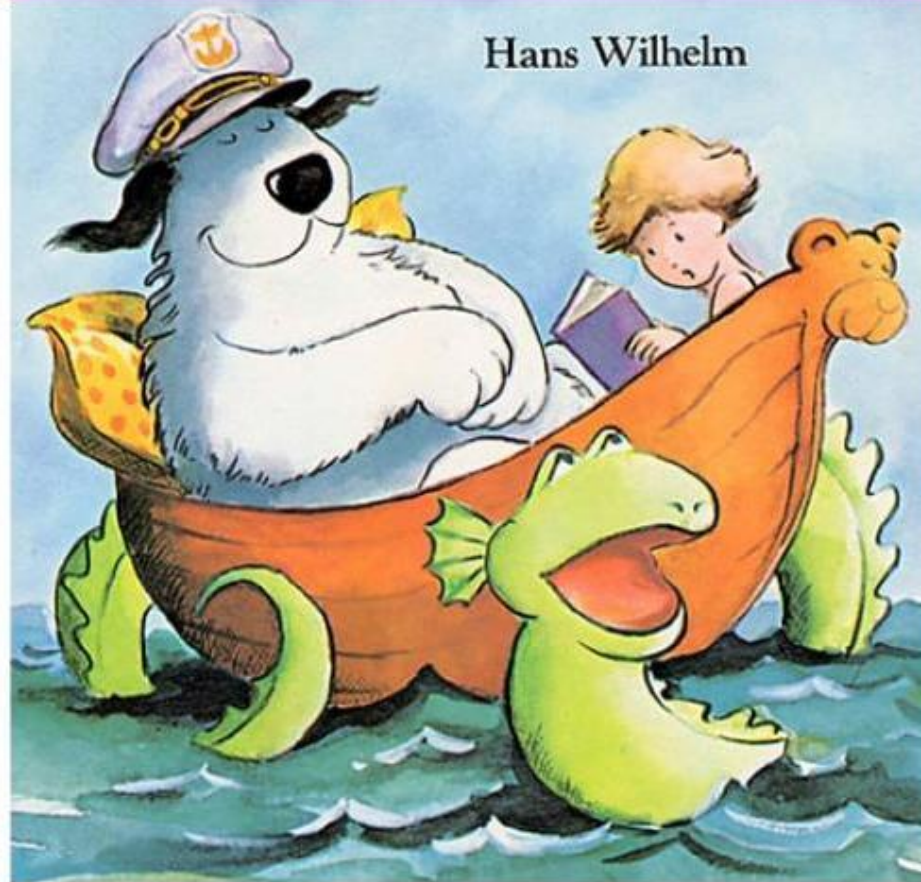


نویسنده و تصویر ساز:
هانس ویلهلم

«والدو» و

ماجرا جویی در جزیره خالی

ترجمه: محمد صادق جابری فرد

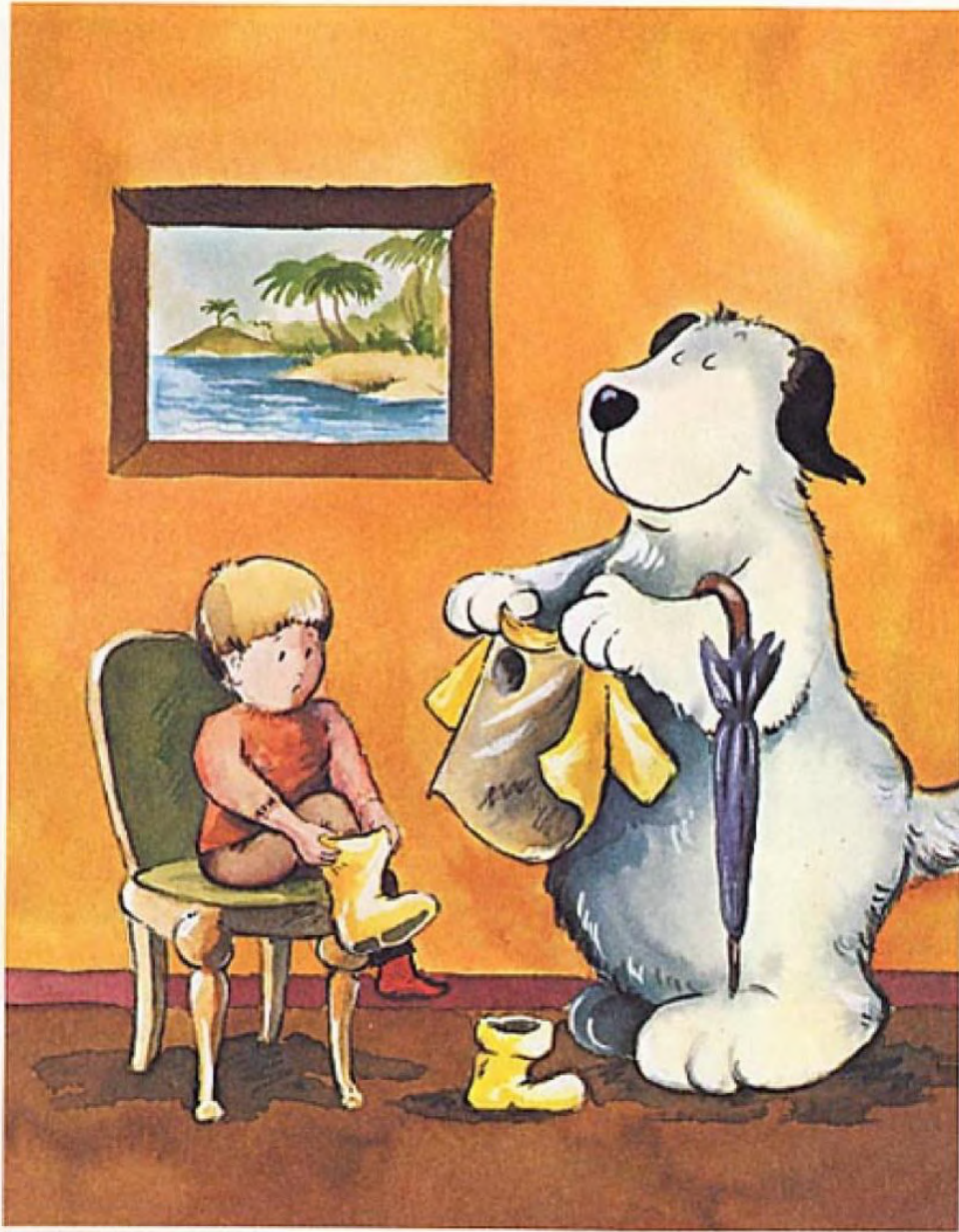


«والدو» و

ماجراجویی در جزیره خالی

هانس ویلهلم





مایکل فکر می کرد که بیرون رفتن زیر باران کار احمقانه ای است. اما «والدو» نظر دیگری داشت و مایکل را با خودش همراه کرد!



آخرین روز تعطیلات «مایکل» یک روز بارانی بود. او دلش می خواست که یک بار دیگر در ساحل دریا بازی کند. اما باران بند نمی آمد.



مایکل مطمئن نبود که آیا راه رفتن در این هوا لذت بخش است یا نه.

هیچ کس دیگری بیرون نبود. تمام ساحل به شکل اختصاصی برای آنها بود.



اما بعد از پریدن داخل چند گودال خیس، مایکل فراموش کرد که هوا بارانی است. آنها یک تکه چوب روی آب پیدا کردند.

مایکل پرسید، «فکر می کنی این چوب از کجا آمده اینجا؟ شاید یک پرنده ی خیلی بزرگ از روی اینجا پرواز کرده تا این چوب را برای ساختن آشیانه اش ببرد، اما اتفاقی در راه افتاده.»



ناگهان والدو و مایکل صدای جیغ یک پرنده را از بالای سرشان شنیدند. مایکل فریاد زد، «مواظب باش! داره میاد ما را بگیره!» یک پرنده خیلی بزرگ پرواز کنان و با سرعت از آسمان به سوی آن دو می‌آمد. اما یکدفعه یک هیولای دریایی از آب بیرون آمد و پرنده را در یک لقمه بلعید!



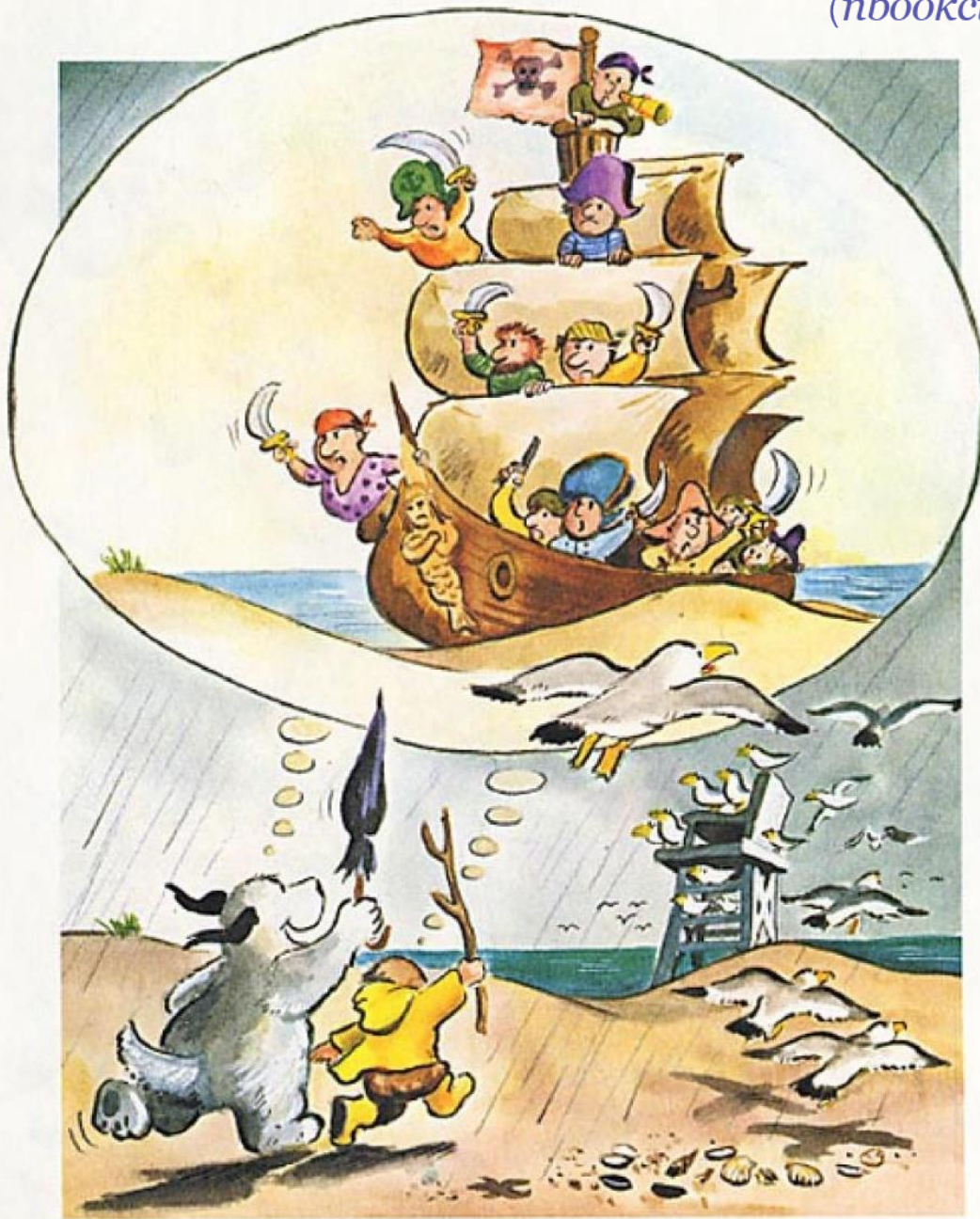
مایکل و والدو نشستند و به این فکر کردند که چه خوب است اگر یک ماجراجویی در جزیره داشته باشند. «حالا فکر کن اگر یک پرنده خیلی بزرگ اینجا بوده باشد، یعنی واقعاً یک پرنده خیلی بزرگ... و بعد بیاید و ما را ببیند...»





آیا آنها می توانستند به موقع به آن جزیره خالی از سکنه برسند و نجات پیدا کنند؟

حالا این هیولای دریایی بود که مایکل و والدو را تعقیب می کرد! آنها با حداکثر سرعتی که می توانستند پارو زدند تا از دست هیولا فرار کنند.



«کشتی دزدها آنجاست!» مایکل و والدو فرصتی برای عقب نشینی نداشتند.
مایکل فریاد زد، «حمله!» و هر دو به سوی کشتی دزدان دریایی دویدند.

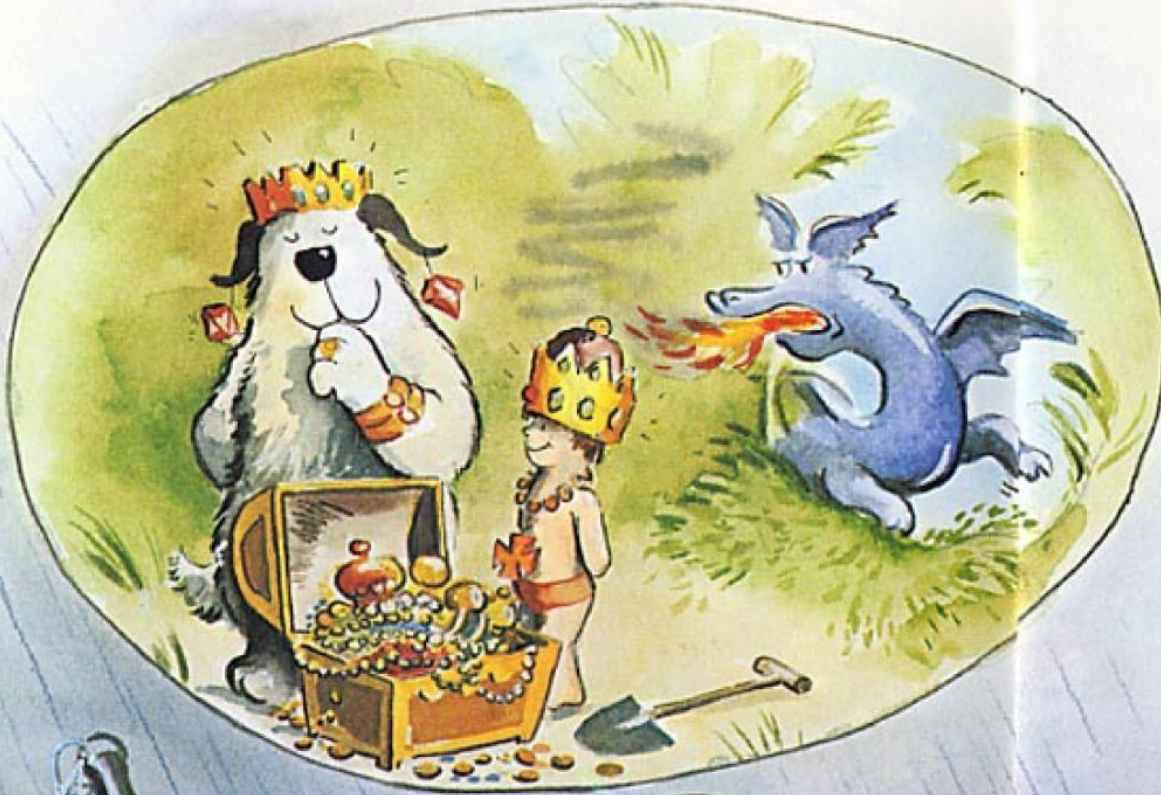


آنها باز زحمت توانستند خود را به سلامت به ساحل برسانند. تازه رسیده بودند
که مایکل چند تا جای پاهای شنهای ساحل کشف کرد. او فریاد زد، «دزدان
دریایی! آنها به اینجا می آیند تا گنجهایشان را زیر خاک مخفی کنند!»



یک جنگ سخت بین دو طرف در گرفت. اما بزودی دزدان دریایی پا به فرار گذاشتند. حالا کشتی آنها و تمام جزیره متعلق به مایکل و والدو بود.

آن دو فرصت داشتند تا تمامی گنج‌هایی را که دزدان دریایی پشت سرشان جا گذاشته بودند مورد نظر قرار بدهند. اما ماجراجویی‌شان هنوز تمام نشده بود.





خیلی زود آنها شعله های سوزان آتش را پست سرشان احساس کردند. خوشبختانه شیر شجاعی که سوارش شدند از اژدها سریعتر می دوید.



و حالا دوباره به خانه خیلی نزدیک بودند. مایکل و والدو با خودشان فکر کردند که دیگر برای آن روز به اندازه کافی ماجراجویی داشته اند.



آنها بعد از اینکه از یک آبشار بزرگ به پایین پریدند، سرانجام از دست آن موجود خطرناک نجات یافتند.



وقتی به خانه رفتند حمام گرفتند. در آب گرمی که پر از حباب و کف بود فرو رفتند و برای خودشان آواز دزدان دریایی را خواندند.



و وقتی کاملاً تمیز و خشک شدند، یک فنجان شکلات داغ منتظر هر کدام از آنها بود.